

سعیدی سیرجانی را از یاد نبریم

مردی که به مرگ جاودان شد

سعیدی سیرجانی، استاد آزاده و نویسنده توانا و دانشمند کوشا را من در کار «دانشنامه ایرانیکا» به درستی شناختم، و چون شناختم فریفته صفات انسانی و خصائل اخلاقی و فکری او شدم، و بخت را سپاس گفتم که مرا پس از گذشتن از میانسالی به یافتن چنان دوستی کامیاب و سرافراز کرده. چه در نظر من از نعمتهای معنوی که در زندگی برای انسان دست می‌دهد هیچ یک گرانمایه‌تر از یافتن دوستی یکدل و مهربان که به فضائل فکری و اخلاقی آراسته باشد نیست. و سعیدی را مردی درست‌اندیش و آزادفکر و بری از تعصب بود؛ در جستجوی حقایق تلخ مبرم بود و در ابراز آنها بی‌باک؛ و با این همه طبعی لطیف و خاطری مصفا داشت، نکته سنج و شیرین‌سخن بود و گفتارش به مثلها و نقشهای فریبای خیال آراسته بود. قلمش چیزی از سحر در خود داشت. من نخست از برخی از مقالات او در یغما نیروی قلم و هم شجاعت اخلاقی او را دریافتم، اما هر بار که اثر تازه‌ای از او خواندم، دیدم هنوز همه ابعاد هنر او را به تمامی دریافته‌ام. هنرش در نویسندگی چنان نبود که به کوشش برای کسی حاصل شود، چنان که تاکنون من اثری ندیده‌ام که از عهده پیروی سبک او برآمده باشد. آن‌طور که او می‌توانست برای ادای مقصود صور خیال را از آسمان و زمین بهم بیوندد و کلمات گویا را رشته‌وار از نهانخانه ذهنش بیرون بکشد و چون عقد مرجان در پی هم بیاورد، آن‌طور که او می‌توانست گوشه‌هایی از سخن استادان ادب را با شکستن شعرشان جا به جا در کلام خود بنشانند و روزنه‌ای به عالم آفرینشهای آنان باز کند، آن‌طور که او می‌توانست

بی‌آن‌که به اختراع زبان پردازد و به‌مهبور و نامانوس رو کند نثری تر و تازه و خوشبو چون خیار فوجیده، با تصاویر رقصان و عشوه‌گر و عبارات خیال‌انگیز بر صفحه کاغذ روان سازد، آن‌طور که او می‌توانست کشش سخن نقالان را با قریحه شاعران توانا بهم بیامیزد، تا آن‌جا که من دیده‌ام از عهده هیچ کس بر نمی‌آمد. هنگامی که انسان خواندن مقاله‌ای یا کتابی از او را آغاز می‌کرد مثل آن بود که ناگهان شیشه بکری از عطر یا قوطی درسته‌ای از قهوه تازه را در برابر او گشوده باشند. در نقد طنزآمیز سلطان نثر فارسی بود و در نکوهش ستایش‌نامه تالی عیید، جز آن که کلامش هرگز از دایره عفت و ادب بیرون نمی‌رفت.

در سال ۱۹۸۷ که مرخصی پژوهشی داشتم، دانشگاه کلمبیا او را به‌جای من برای تدریس ادبیات فارسی فراخواند. پذیرفت. کلاس درسش کعبه دانشجویان بود. اما حلقه فریفتگان او به دانشجویان محدود نمی‌شد. عده‌ای از دوستان زبان و ادب فارسی که آوازه درس و بحث او را شنیدند اجازه خواستند تا در کلاس او حاضر شوند. همه را با مهربانی پذیرفت. مثل زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی که هنگام مرخصی پیشین من دعوت کلمبیا را برای تدریس پذیرفته بود، راهنمایی و تعلیم ریشه در نهاد او داشت. و چقدر در استنباط معانی و فهم پیچیدگیهای سخن تیزذهن و خوش‌استنباط بود. حل چند مشکل در ایات شاهنامه هفت پیکر را از او جویا شدم. همه را به آسانی گشود و مرا از کندذهنی خود به غبطه واداشت.

هنگام اقامت در نیویورک ساعات فراغت را صرف کمک به کار «دانشنامه ایرانیکا» می‌کرد و مقالات مختلف را از نظر می‌گذراند، و این مقدمه همکاری نزدیکتری میان او و «دانشنامه» شد. چون به ایران بازگشت یکی از دو همکار عمده «دانشنامه» در ایران گردید. داوریش درباره افراد و کتابها و مقالات دقیق و خالی از تعصب و گویای تیزبینی او بود. زمانی از او درباره چند تن که خود به‌درستی از کم و کیف کار آنها آگاه نبودم برای دعوت مقالات نظر خواستم. در طی نامه‌ای یک یک را کوتاه ولی باریک و به‌جا وصف کرد. بعدها خود نیز دریافتم که وصفهای او تاچه اندازه دقیق و درست بوده است.

در یافتن افراد مناسب برای مطالب ناآشنا پیوسته از او یاری می‌خواستیم و سعیدی بی‌مستی و مزدی وقت بسیار در کار «دانشنامه» صرف می‌کرد. مقاله‌ای درباره آداب ساریانی و امراض شتر و درمانهای بومی آن لازم داشتیم و کامیاب نمی‌شدیم. از سعیدی مدد خواستیم، گرچه امید چندان نداشتیم، چه این‌گونه مسائل در ایران کمتر موضوع

پژوهش علمی قرار گرفته است. اما نیمسالی نگذشته بود که سعیدی مقاله‌ای در نزدیکی به چهل صفحه پر از دانستیهای جالب به قلم مرد آگاهی که محتملاً زمانی شترداری داشته و با زیر و بم مطلب به‌خوبی آشنا بود برای «دانشنامه» فرستاد و آن مطالب اساس یکی از مقالات پنجگانه درباره شتر در «دانشنامه» (ذیل Camel) شد. همچنین پژوهنده کوشایی را برای تألیف مقاله‌ای در تعریف اصطلاحات بومی شتربانی معرفی کرد که آن‌هم به طبع رسیده است.

در یافتن مؤلفی برای «داغ» و انواع آن که بر کفل یا گردن دامها برای شناسایی می‌زنند همین مشکل را داشتیم و سرانجام سعیدی بود که مشکل را گشود و دانشمندی را برای این منظور معرفی کرد. که بعدها نیز «دانشنامه» مکرر از دانش وی بهره‌مند گردید. حتی در مطالبی که کوچکترین ارتباطی با رشته کارهای او نداشت از بذل کمک دریغ نمی‌کرد. یک بار هرچه جويا شدیم نتوانستیم کسی را بیابیم که از تاریخ «باشگاه آرامنه» آگاه باشد. دوست فقیدم زنده یاد ادوارد ژوزف هم که در مدت اقامت در تهران در آن باشگاه عضویت داشت به سبب دسترس نداشتن به اوراق و اسناد خود برخی مطالب را به خاطر نمی‌آورد. آخر، باز دست نیاز به طرف سعیدی دراز کردیم و او به لطف اطلاعات لازم را گردآوری کرد و در اختیار «دانشنامه» قرار داد.

مثال بهتری از کمک او به «دانشنامه» کوششی بود که برای تدوین مقاله «دباغی» به کار برد. این فن شریف که قرن‌ها بوی بینی آزارش عابران دباغخانه را آزرده است و پوست حیوانات را به صورت چرم در اختیار آنان قرار داده، امروز با وسائل جدید شیمیایی رو به زوال دارد و جز در برخی نقاط استثنائی به جا نمانده است. در غرب متخصصی نیافتیم. در ایران هم. ولی دست از کوشش نکشیدیم، چون بنای کار «دانشنامه» بر این است که آنچه را که درباره کشورهای ایرانی زبان دانستنی‌ست ثبت کند. ناچار باز دست در دامن سعیدی زدیم و او به‌خلاف بعضی که ممکن بود تصور کنند این مطالب در خور پژوهش نیست، همت کرد و با کهنسالان در همدان و جندق و سیرجان و مشهد تماس گرفت و حتی دو نفر را مأمور این نقاط نمود تا مقاله جامعی در این باب فراهم ساخت.

اما ابتکار فکری و نگرش تیز و همچنین رهاایش را از بند عادت و تقلید در آثار تحقیقی و افادات ادبی او می‌توان دید، مثل مقدمه‌هایی که بر یادداشتهای عینی و وقایع اتفاقیه و یا تاریخ بیداری ایرانیان نگاشته است و یا مقالاتی چون «مطبوعات دوره مشروطیت» که در «دانشنامه ایرانیکا» به طبع رسیده است و فهرست جامعی از همه

روزنامه‌های سالهای انقلاب را از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ با تصحیحاتی در فهرستهای سابق و افزوده‌هایی بر آنها در پی دارد. مقاله او در «دانشنامه» درباره «مهدی بامداد» که بیشتر نقدی بر اثر بسیار نمودمند وی شرح حال رجال ایران در قرنهای ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری است نمونه‌ای از داوری درست و تیزاندیشی او درباره این دوره از تاریخ ما و در نمودن نقاط قوت و ضعف کتاب است، و راستی هم دیده موشکاف و میزانهای استوار و احاطه سعیدی بر سرگذشت مردان و زنان برجسته این چند سده را می‌خواست تا کسی از عهده چنین نقدی برآید. نمونه دیگری از نوشته‌های تحقیقی او در «دانشنامه ایرانیکا» را در مقاله‌های «بهارستان» و «باغ‌شاه» و «باغ‌فین» و «بمپور» و «سردار اسعد بختیاری» می‌توان دید.

دو نویسنده آمریکایی، Lillian Hellman لیلین هیلمن و Dashiell Hammett دشیل هامت که در ایام حیات مدتی آماج تهمت‌های ناروای مک کارتی معروف قرار گرفته بودند در وصیت خود ثروتشان را وقف کمک به نویسندگانی کردند که از آزادی قلم محروم می‌شوند و از انتشار آثارشان جلوگیری می‌شود و در تنگنای مالی قرار می‌گیرند. یکی از کسانی که کمک مالی سال ۱۹۹۳ (شش هزار دلار) به او تعلق گرفت سعیدی بود که هفده جلد از آثارش در ایران اجازه انتشار نمی‌یافت. جایزه دهندگان نشانی او را نداشتند. از من خواستند به او اطلاع بدهم. با تلفن به او خبر دادم. از قبول جایزه با همه قرضی که به مطایع داشت سر باز زد. توضیح دادم که این جایزه به هیچ دولت و حزبی وابسته نیست. از بهره میراث این دو نویسنده فراهم می‌شود و هر سال به چندین نویسنده از نقاط مختلف دنیا پرداخت می‌گردد. گفت من برای کاری که انجام ندادم پولی از هیچ کس قبول نمی‌کنم. گفتم شاید رد آن پُر زبیده نباشد. گفت بسیار خوب، یک دلار آن را شما بردارید و بگویید بقیه را از طرف خودشان برای نگاهداری تیمان سیرجان برای شهردار آن‌جا بفرستند. بعد هم در نامه‌ای^{*} باز این همه را مؤکد کرد و مطلقاً نپذیرفت و جایزه ناپرداخته ماند. به راستی وارسته و منبع الطبع بود.

مکرر مخارجی برای «دانشنامه» می‌کرد و یا به چاپخانه‌ها برای حروفچینی بعضی کتابها از طرف ما وجهی می‌پرداخت؛ به زحمتی و فقط پس از تذکرات مکرر موفق می‌شدیم بدانیم چه اندازه به او بدهکاریم. مردی کریم و بزرگ‌منش بود و به مال دنیا اعتنا نداشت. اما سخت پایبند صلاح و حیثیت ایران بود و در این راه به پای عشق می‌رفت.

دانشگاه کلمبیا هر سال مجلس یادبودی برای کسانی که سال پیشین درگذشته‌اند و در دانشگاه تدریس می‌کرده‌اند یا در سمینارهای رسمی آن شرکت داشته‌اند برگزار می‌کند و رئیس دانشگاه پس از سخنرانیها و قطعات موسیقی و سرودهایی مناسب حال، نام درگذشتگان را اعلام می‌کند. امسال به نام سعیدی که رسید، باز احوال او و چهره مطبوع او با موهای جوگندمی پرپشت و لهجه گرم سیرجانی و کلام شیرینش، و هم زبانی که با درگذشت او بر جهان دانش و ادب و آدمیت ایران و بر همه ما رفته است در نظرم جان گرفت و غم این حادثه دلم را به هم فشرد. اما از سویی با خود گفتم که سعیدی هر چند در زندان مرد و به دشواری، بیخبر از زن و فرزند، درگذشت، اما به سرافرازی جان داد و نمونه‌ای از آزادگی و ایستادگی و سرمشقی از شرافت قدر آدمی بر جای گذاشت. مرگ نصیب همه است و چون فرامی‌رسد بیشتر ما را در بند هواهای کوچک و در غم تمدید عمر می‌یابد. وی را چون کوهی استوار در پاسداری نیکنامی و جوانمردی یافت. از میان ما آیا برای چند تن میسر است که مرگشان به آیندگان درس گردنفرازی و پایداری و وفای به عهد بیاموزد؟ برای چند تن میسر است که مرگشان چون گوهری تابناک بر تارک حوادث زندگانی آنها بدرخشد؟ آری، سعیدی مرد، اما سقراطوار، نیکنام و سرافراز مرد. هر چند بخت بر سعیدی سخت گرفت اما به‌وی فرصت داد تا به ماندگان و آیندگان بگوید و صلا در دهد که شعله مردمی و شرف در دیار ما نبرده است و نهال راستی و دلیری نخشکیده، و بوده‌اند کسانی که بر سر مقصود چون حلاج جان سپرده‌اند. اندوه امروز ما در فقدان خسرتبار او به شادی نیکنامی و سرافرازی دیرپایش آمیخته است.

یادش گرامی باد.

و زحمتی که رفتار کربان حجاب اقبال روح و اعینش در نظر منبذ از میدان روگردان بیشتر است . به هر حال ما را
 در این بنیاد بران منبذ تصرف کربان است یا به فردی بر زانید و بزبانید از طرف منبذ به تکراری بر چه والدین تا صرف
 نگرداری این ولایت که . این کربان منبذ تصرف است و در تفرز . . .
 نسواي کربان بهی زیرا کسی بر این است و دم ، هفتاد و نه بر آه انشا الهی در هزارتکه از آثار
 منبذ منلت چنانچه از انجمن اراکان هم که در جوانی و در آنچه منبذ از آن بجز آنه . هزارت که در هم
 هم مرزا آقاخان و ام فرمود ترب عبد رضا و در کتب اما در این !
 هزارت و نه منبذ و این سلامت را در روح هفتاد و نه بر اهل بصیرت در منبذ منبذ .
 در اولت - سعید الهی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی